

## بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله، السلام على الحسين و على علي ابن الحسين و على اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و رحمة الله و بركاته.

رفقای عزیز، یک حرفهایی هست که آن حرف در زمان خودش یک قدری به اصطلاح زده می‌شود؛ اما من بعد، آن حرفها را می‌سنجند. یک وقت می‌بینی درست نیست از خودشان زدند. حرفی که درست است باید خدا و پیامبر و ائمه بزنند. آنها باید پیروی آنها را بکنند. اگر پیروی آنها نباشد، بدعت است. بدعت؛ یعنی یک چیزی درست کردن، چیزی که درست نیست آن را درست کرده‌اند، این را بدعت می‌گویند. حالا هرکسی بیاید روی این حرفها، حرف بزند، یک نفر می‌بینی که روی این حرفها حرف می‌زند، حرف خیلی هست. خریدار حرف هست.

ما یک وعاظ داریم تشخیصی است، یک وعاظ داریم تجددی است. آن وعاظ تشخیصی می‌گوید: قال الصادق و قال الباقر. آن تشخیصی حاج شیخ عباس محدث بود، که هیچ کم و زیاد حرف نمی‌زد؛ اما من با پسر ایشان دوست بودم. پسرش گفت: ختم پدر من را نگرفته‌اند. گفتند: بین شیعه و سنی اختلاف انداخت، بعد من گفتم پدر تو نمی‌داند که اینها با آنها برادرند! تو با سنی اختلاف نداری؟ آقای واعظ تجددی، تو اختلاف نداری؟ خدا گفت: اگر علی را قبول نداشته باشی، عبادت جن و انس کنی، تو را به جهنم می‌اندازم. آیا خدا راجع به عمر هم این را گفته است؟ اگر ذره‌ای محبت امیرالمؤمنین را داشته باشی، راه نجات است، جهنم تو را نمی‌سوزاند، آیا این را راجع به عمر داریم؟ امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در آسمانها گردش می‌کرد، آیا عمر هم در آسمان رفته است؟ پیامبر درباره امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: علی برادر من است، آیا درباره عمر هم گفت؟ آیا گفت: عمر برادر من است؟

چه چیزی شما راجع به امیرالمؤمنین دارید؟ اگر ذره‌ای محبت علی (علیه السلام) داشته باشید، جهنم تو را نمی‌سوزاند. این حرفها چیست که شما وعاظ تجددی می‌زنید؟ به تمام آیات قرآن، با تجدد محشور می‌شوید. بیا حرف علی بزن، حرف امام حسین را بزنید، حرف آقا امام حسن را بزنید، حرف ولی الله الاعظم، امام زمان (عج الله فرجه) را بزنید، با آنها محشور می‌شوید. ای وعاظ تجددی، با چه کسی می‌خواهید محشور شوید؟ مگر قربانتان بروم، کسی در این عالم می‌ماند؟ بزرگ شما، آقای شما مُرد. مردم همه به غیر از خدا می‌میرند. کسی که در این عالم نمی‌میرد، خداست؛ اگر نه می‌میرند. پدرجان، قربانتان بروم، امیرالمؤمنین در ظاهر مُرد؛ اما هست. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در ظاهر مُرد؛ اما هست. من خودم دو مرتبه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدم. من به دینم قسم، خودم امام حسین را دیدم. پس اینها هستند که آدم اینها را می‌بیند. تو کجایی؟ اینها که نمی‌میرند.

سعادت بشر یک چیزی هست که بی‌سعادت می‌شود که اینها را در ظاهر از دنیا می‌برند؛ اما اینها هستند. به شما گفتم گفت چرا نمی‌روید نایب ما حُر را زیارت کنید؟ گفتم: چشم آقا، چشم آقا! به تمام آیات قرآن قسم، امام حسین اینجا روی منبر آمده بود. ناصرالدین شاه هم بود. تمام این جمعیت رو به خانه ما بودند. ناصرالدین شاه می‌گفت: این حسین است که در صحرای کربلا ایشان را کشته‌اند، این حسین است که آب را به روی او بستند. مرتب برای جمعیت می‌گفت و امام حسین (علیه السلام) هم بالای منبر بود.

قربانتان بروم، فدایتان بشوم، چه دارید می‌گویید؟ بیایید از تجددتان دست بردارید، تشخیصی بشوید. عزیزان من، تجدد، فایده ندارد. تجدد، دنبال مردم رفتن است؛ ولی تشخیص، دنبال خدا و پیامبر و امیرالمؤمنین رفتن است. بس است دیگر. تجددی هستی که می‌گویی امام حسین (علیه السلام) دست در قلب زینب نگذاشته است. تو عظمت زینب را نمی‌بینی. تو عظمت محبین خودت را می‌بینی وگرنه این حرف را نمی‌زدی. زینب، امپراطور دنیا را فلج کرد؛ یابن الطلقاء تو چه می‌گویی؟ ای آزادکرده جد من رسول الله، مگر زینب در مقابل یزید ساکت شد؟ آن یکی واعظ تجددی می‌گوید: رقیه، بچه امام حسین (علیه السلام) نیست. پس بچه امام حسین کیست؟ تجددی، آخر تو به این کارها چه کار داری؟ تو تشخیصی نیستی، اصلاً ای واعظ، به دینم، اهل بیت در قلب تو نفوذ نکرده است. فقط همین حرفهاست.

کجایی عزیز من؟ فکری به حال خودت بکن. این بچه امام حسین نیست که در خرابه می‌گفت بابا، بابا! چه کسی سرت را از بدنت را جدا کرد. چه کسی مرا به این یتیمی دچار کرد؟ رقیه، سخته کرد. حالا هم که زینب سر قبر امام حسین آمده، می‌گوید: حسین جان، یک خواهش دارم که سراغ رقیه را نگیری. رقیه اینطور شد و اینطور شد و از دنیا رفت. این بچه امام حسین نیست؟ آخر، به تو چه ربطی دارد که بچه امام حسین (علیه السلام) هست یا نیست. تو مثلاً چه کاره‌ای؟ آقای واعظ! تو به غیر از منکر شدن کار دیگری از دستت بر نمی‌آید. تو فقط می‌توانی منکر بشوی؛ نه گریه برای حضرت رقیه بکنی، و نه برای یتیمی رقیه گریه کنی. هیچ گریه‌ای که نمی‌کنی، می‌گویی اصلاً بچه امام حسین نبوده است. مردم بیچاره هم دنبال تو را گرفتند. تو بیچاره هستی و آنها از تو بیچاره‌تر که تو را می‌خواهند.

عزیزان من، فکر کنید کجا می‌روید؟ برو کنار. جانم، این دنیا همه‌اش از این حرفها است. منکر، خیلی هست؛ ولی مخلص نیست. بیشتر مردم منکر هستند، می‌خواهند خوش باشند؛ اما به تمام آیات قرآن و به خود امام زمان که به قدر تمام خلقت است، گفت: مردم اهل دنیا شدند، به دنیا نمی‌رسند. حسین، مردم مسموم شدند. مسموم است؛ یعنی دائم می‌سوزد. چرا؟ علی ندارد، چرا؟ حسین ندارد، چرا؟ امام زمان ندارد، تجدد دارد! این آدم تجددی است.

من از اول عمرم پای منبر بودم. تمام مدت عمرم پای منبر حاج شیخ عباس تهران بودم. حاج شیخ عباس تهران یک نفر بود؛ بعضی‌ها اعلم العلماء هستند و بعضی‌ها اعلم الفریده‌ها. حاج شیخ عباس علمای فریده‌ها بود. من نشنیدم کسی بگوید امیرالمؤمنین کفواً احد است؛ چون که امیرالمؤمنین کفواً احد است. خدا درباره پیامبر هم نگفته است اگر او را قبول نداشته باشی و عبادت انس و جن کنی، تو را به جهنم می‌اندازم. شخصیت‌های دوازده امام و چهارده معصوم، همگی شخصیت‌های محترمی هستند؛ اما محترم تمام آنها پیامبر است و علی. درباره پیامبر هم خدا نگفته است اگر او را قبول نداشته باشی، عبادت انس و جن بکنی، تو را به جهنم می‌اندازم. فقط راجع به علی گفته است. علی (علیه السلام) کفواً احد است. احدی مثل او نیست. کدام یک از این وعاظ این حرف را زده است؟ همیشه حرف تجدد می‌زنند. به حضرت عباس، با تجدد هم محشور می‌شوید.

قربانت شوم، تو لباس بروجردی را پوشیدی، تو لباس سید محمد تقی خوانساری را پوشیدی، لباس مرحوم حجت را پوشیدی، آیا یک حرف از آقای بروجردی زده‌ای؟ یک موقع یک حرف از مرحوم حجت و سید محمدتقی زده‌ای یا همیشه حرف تجدد می‌زنی؟ با تجدد هم محشور می‌شوی. همیشه در فکر ماشین هستی. حاج شیخ عباس تهران پیاده تا مسجد مقدس جمکران می‌رفت. همیشه به فکر مردم بودند و [اینکه] کمک به فقرا بکنند. کدام یک از شما به جهیزیه یک بنده خدا کمک کردید؟ فقط ماشین‌هایتان را مدل می‌کنید. من به آقا صادق گفتم، دیگر حوزه علمیه حاج شیخ عباس تهران، مرحوم حجت، آقای بروجردی بیرون نمی‌دهد. هر چه بیرون بدهد، ماشین بیرون می‌دهد، ماشین‌های مدل. عزیزان من، بیایید بیدار شویم. تویی که لباس روحانیت را پوشیده‌ای که روحانی نمی‌شوی. مگر روحانیت رنگ است که بشود یکی را رنگ کنی؟ روحانیت مدد است که خدا می‌دهد. مدد است که امام زمان می‌دهد، شما چه مددی دارید؟

گفتم: آسوده خاطر که در دامن توأم، دامن نبینم که در دامنش بروم. امام زمان، دامن به غیر دامن تو بی محتوا بود. بیایید در دامن امام زمان. چقدر داخل ماشین‌های مدل می‌روید؟ عزیزان من، چه فایده‌ای دارد؟ ماشین‌های مدل برای وکلا و تجار خوب است، برای این طبقات است، نه برای طبقه روحانیت. روحانیت باید روح باشد. روح یک دنیا در روحانیت است. کدام یک از شما روحانی هستید؟ یا علی!

خب ما برای وعاظ گفتیم، شما دنبال آنها نروید. شما دنبال وعاظ تجددی نروید، اگر پیدا کردید دنبال وعاظ تشخیصی بروید، اگر پیدا نکردید که هیچ. خود شما وعاظ هستید، حالا من می‌گویم فقط کنار بروید. حرف خودشان را در آن می‌گنجاند. اگر حرف خودشان را نگنجاند که خوب است. این‌ها حرفهای خودشان را می‌گنجاند. وعاظ، جزء روحانیت نیستند، روحانیت حرف دیگری هست. روحانیت باید روح باشد. روح بودند. چه کار می‌کردند؟ اینها اغلبشان گوینده‌های تجددی هستند، فقط به فکر تشخیص نیستند، تشخیص

یک حرف دیگری است. تشخیص، قانع و راضی است، به قدری که چیزی، خانه‌ای پیدا کرد، قانع است. به فکر فقر است؛ ببیند چه کسی دخترش جهیزه ندارد، به او بدهد، ببیند چه کسی اجاره خانه ندارد به او بدهد، چه کسی مریض است به عیادتش برود. در این مایه است. ولی آنها در این مایه هستند که ماشینشان را مدل کنند، خانه‌شان را مدل کنند و در فکر تجدد هستند. اصلاً در این فکرها نیستند.

من الان استخاره کردم، خوب آمد. یک وقت نگویند غیب است. این‌ها غیب نیست، این‌ها امر به معروف است. غیب یک حرف دیگری است. این آقای صادقی واعظ، دایی زلم است. چندین سال مادر این آقای صادقی در منزل ما بوده است. پدرش مرده بود و آمده چندین وقت در منزل ما بوده است و من خرجی او را می‌دادم. به تمام آیات قرآن، من یک دانه لوبیا احتیاج ندارم و نمی‌خواهم، می‌خواهم واعظ تجددی را بگویم. آخر اینجا این خواهر تو نیست؟ من به دینم احتیاج ندارم؛ اما توقع دارم. یک بار یک کیلو گوشت بخرد بدهد، یک کیلو برنج بگیرد و بگوید خواهر من اینجاست. ابداً. حالا این را می‌خواهم به شما بگویم که ایشان وقتی خانمش را به منزل پدرش آورد، ما یک وقت به آنجا می‌رفتیم. جلوی اتاقش نشست و عقب اتاقش هم جاهاز چیدیم. کم‌کم واعظ شد و یک خانه در چهارمردان ساخت، چقدر خوب. این خانه را هم فروخت و رفته بود دورشهر خانه خرید. فقط به فکر خانه و ماشین و تجدد است. می‌خواهم یک چیزی به شما بگویم به شما برمی‌خورد. شما نمی‌دانید، وگرنه نمی‌کنید. از شما نفهم‌تر، اینجا او را دعوت می‌کنید و کلی پول به او می‌دهید. چه خبر است؟ آخر، این بچه دلش می‌خواهد بچه تو را ببیند، خودت را ببیند. تو دایی او هستی. ابداً! یک دفعه به آن یکی برادرش هم که مثل همین است گفتم: تو می‌دانی که من هیچ احتیاجی به شما ندارم، اصلاً هیچ جوری، نه کلامی، نه زبانی، نه مالی. هیچی! یک سری بزن. گفت: نمی‌رسم. گفتم: تو به دهات می‌روی، سر به قالیات می‌زنی، ولی به بچه خواهرت سر نمی‌زنی؟ حالا می‌خواهم این را به شما بگویم، آن وقت می‌رود روی منبر از صله رحم صحبت می‌کند! کسی که قطع رحم کند، خودشان گفته‌اند: فردای قیامت به هیچ وجه به بهشت راهش نمی‌دهیم. تو خودت داری می‌گویی، خودت عمل نمی‌کنی؟ حالا الان پسرش روی کار آمده است. من دارم می‌گویم اگر به گوشش رسید، لااقل پسرش را مثل خودش نکند.

قربانتان بروم، چه خبر است؟ واعظ تجددی، واعظ تشخیصی. به یکی از این‌ها گفتم: تو خانه‌ات پانصد هزار تومان می‌ارزد، تو می‌خواهی بروی یک خانه هفتصد هزار تومانی بخری؟ این بدبخت بیچاره، دو شبانه‌روز با بچه‌هایش در حرم خوابیده است. قرار بوده است چهارتومان به این بدهد و ندارد که بدهد. ما تو تا رفیق داشتیم، به آنها گفتیم، دادند. به این بده، بدبخت بیچاره، تو چه کار می‌کنی؟

آخره البقاء، پیش این مردم آخره البقاء شده است. آخره البقاء است؛ نه آخره البقاء. پس فردا خانه‌ای که ساخته‌ای آنجا می‌گذاری و می‌روی. تمام شد و رفت! آیا دل کسی را خوش کردی؟ این واعظ، اصلاً به فکر آخرت نیستند. فقط به فکر این هستند که ماشینشان را عوض کنند و خانه‌شان را عوض کنند و حرف بزنند و تمام شد رفت پی کارش، مگر خدا رهایت می‌کند؟ حالا خدا گفت: «فقهاء ما شرار الخلق»؛ یعنی بدترین خلق. تو اعلام نمی‌شوی، خدا تو را اعلام می‌کند. آیا خدا را می‌شناسی که اعلامت کرد یا نه؟ یا باز هم حالت نیست. قربانتان بروم، شما چه کار می‌کنید؟ من نمی‌گویم خانه برای مردم خریده‌ام؛ اما کمک کرده‌ام. دو سه تا خانه. این خانه‌ای که می‌بینید سه دانگ آن برای علی آقا هست، خانمش قهر کرد و رفت. گفت: تو خانه نداری، من هم سه دانگ خانه به او دادم. یک دانگ آن هم برای خانمم هست و من، از همه خانه دو دانگ دارم. اگر بگویم من چقدر کمک به مردم کرده‌ام، یک همچنین کاغذ می‌شود. هر خانه چهل تومان، هر خانه پنجاه تومان، سه تا خانه که شما هم کمک کرده‌اید، من هم کمک کرده‌ام.

پس تو واعظ هستی، تو منبری هستی. واعظ یعنی گوینده، یعنی بیدارکننده مردم. تو خودت بیدار هستی؟ بچه خواهرت، بچه دایی‌اش را نشناسد؟ قربانتان بروم، چه خبر است؟ آن واعظ تشخیصی، حاج شیخ عباس محدث بود. خدا رحمتش کند. من با پسرش آمد و رفت هم داشتیم. گفت: پدرم مُرد، علماء ختمش را نگرفتند. گفتند: تو رفتی میان اهل تسنن و تشیع اختلاف انداختی. مگر ما با علمای اهل تسنن حرف نداریم؟ قربانتان بروم، چه خبر است؟ او تشخیصی بود؛ اینها تجددی هستند که این حرفها را می‌زنند. چند شبانه‌روز در قاهره رفته بود، در دانشگاه قاهره خوابیده بود. آنجا که برای طلبه‌ها است، یک چیزی در مورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌خواست پیدا کند که در آخر هم پیدا کرد و آورد. این همه بنده خدا زحمت کشید، درود خدا به روحش. تازه عیب هم برایش درآوردند، ختمش هم نگرفتند. من تمام این حرفها که دارم می‌زنم، چه کار می‌کنید جلسه می‌گیرید، این‌ها را دعوت می‌کنید و به این‌ها پول می‌دهید؟ این‌ها به چه دردی می‌خورند؟

من تمام حرفهایم را که دارم می‌زنم می‌خواهم که شما دنبال خلق نروید، وگرنه من به وعاظ چه کار دارم. می‌خواهم به شما بگویم اینها که می‌گویند خوب هستند، خوب نیستند. البته یک وقت می‌بینی خوب هم در بین آنها هست. این موحدی بنده خدا، دو سه شاهی جمع می‌کند، یک آبادی است، خیلی سقوط کرده، آنجا می‌رود به این‌ها می‌دهد. البته ما نمی‌گوییم همه‌شان اینجور هست. خوب هم در بین این‌ها هست؛ اما خوب کم است که به فکر مردم باشد. همین کاسبها به فکر مردم هستند. من که چیزی ندارم، شما یک چیزی می‌دهید، من به مردم بدهم. این وعاظی که امروز در موردشان صحبت کردم، می‌خواستم بگویم الان اینها شاخص هستند. هستند یا نیستند؟ شما سر و کارتان با اینها هست. می‌گویم اشتباه است. خودت به یک بنده خدا بیچاره‌ای بده که جهیزه ندارد، اجاره خانه ندارد، بچه‌اش مریض است.

امسال شب عید، این حاج ابوالفضل کار دست ما داد. گفت: بابا، چند خانوار هستند که من با پدرانشان رفیق بودم، عمله بودند. هیچ چیزی ندارد که مدرسه بخواهند بروند. آقای واعظ، تو بگو من یکی از این خانواده‌ها را اداره کردم، من هیچ کاری به تو ندارم. می‌گفت: یکی از این‌ها از صله رحم و سخاوت صحبت کرده بود، زنش یک چیزی به کسی داده بود. گفت: این‌ها کجاست؟ گفت: خودت گفتی، گفت: من گفتم به ما بدهند. گفتم تو به کسی بدهی؟ این هم از سخاوتش. فقط می‌خواهم به شما بگویم دنبال کسی نروید. آخر، آدم زنده که قیم نمی‌گیرد. تو اگر خودت پول داری، به فقرا بده. دست یک بنده خدا را بگیر، توان به یک بیچاره بده. فردای قیامت می‌گوید به چه کسی رحم کردی؟ بگو به فلانی. خدا فردای قیامت از تو سؤال می‌کند می‌گوید به چه کسی رحم کردی؟

من که به حضرت عباس، از اول عمرم کارم رحم کردن بوده است، هیچ چیزی هم نداشتم. حالا هم چیزی ندارم، حالا هم شما چیزی به من می‌دهید. اما همه این‌ها در ردیف است، در رژیم است. الان یک نفر یک چیزی از تهران می‌آورد، ایشان یک هفته به یک نفر می‌دهد، هفته دیگر به یکی دیگر. آخر، چرا اینقدر روی هم می‌گذارید؟ آن وقت هم «مالکم، اموالکم اولادکم فتنه یا بنی آدم» دو نفر هستند. پسرش هفده سالش است. می‌گوید دیدم که در کیفش یک شیشه عرق است. خب، بفرمایید. این بچه، اصلاً جرأت ندارد این بچه را در دکان بیاورد. شما خدا را شکر کنید که بچه‌هایتان خوب هستند. اما بچه را گفتم هواپیش را نداشتید. ایشان یک حرفی زد، خیلی خوشم آمد. گفت: این خودش هم می‌رفته است. گفتم هوای بچه را داشته باش. اگر بچه رفت، ساعت دوازده آمد، بگو تو کجا بودی؟ تو هیچ چیز به او نمی‌گویی؟ خب، رفیق‌باز می‌شود. آره، قربانتان بروم باید مواظب بچه باشی. خلاصه قبول کرد. گفتم: آن یکی بچه‌ات را نگذاری اینطوری شود.

بعد از نماز مغرب و عشاء این سه تا بچه ما خانه می‌آمدند. یک شب نمی‌توانستند یک جا بروند. خانه دایی، عمو نمی‌گذاشتم بروند. بچه‌هایی که در محله ما خوب و پاک بودند، سه تا بچه من بودند. حالا به شما هم می‌گویم بچه را نُر نکن. به او بگو تو کجا بودی؟ این را که می‌توانی بگویی، از او می‌ترسی؟ خلاصه گفتم: تمام هدف من این بود که وقتی اینها اینطوری شدند، مردم دیگر بدتر از اینها هستند. بچه‌هایتان را به دست کسی نسپارید. خودتان به امر کسی نروید. خودتان امر خدا را اطاعت کنید، امر امیرالمؤمنین را اطاعت کنید. مواظب بچه‌هایتان باشید.

هنوز هم که می‌گوید «شرار الخلق» هنوز هم شما دنبالشان می‌روید. من شما را نمی‌گویم، این نوار در کل دنیا پخش می‌شود؛ من به همه می‌گویم. عزیز من، برو کنار. گفتم: یکی اینکه «من» نداشته باشید، دیگر اینکه دنبال خلق نروید و یکی هم اینکه سخی باشید. به همه قرآن قسم، اگر شما این سه تا کار را انجام دهید رستگار هستید. روح از بدنتان برود می‌روید فی الجنة. اصلاً به همه قرآن، اگر شما این سه کار را داشته باشید، مارک ولایت به شما زده می‌شود. من خودم همین ساخت هستم. من دنبال اشراقی هم نرفتم، دنبال هیچ کس نبودم. حاج شیخ عباس را هم امام زمان (عج الله فرجه) گفت برو. حالا هم که دنبالش می‌رفتم کاملاً دنبال او نبودم. حواستان جمع باشد. آخر الزمان می‌گوید: «شر الزمته» از همه زمانها بدتر هست؛ اما خدا روی آن حکم گذاشته است و حکمش هم همین است که من الان گفتم: یکی سخی باشید، یکی دنبال خلق نروید، یکی هم «من» نداشته باشید. «من» را به جای خودش باید داشته باشید. اینکه بگویند برویم فلان جا، بگویند «من» نمی‌آیم، صاف بگو من نمی‌آیم، کار دارم. آخر رفیق بازی است. دنبال خلق رفتن شما هم رفیق‌بازی است. تو کجا می‌روی؟

اگر شما بخواهید نروید، همیشه باید یک کاری را برای خودتان رزرو کنید. الان برو خواهرت را ببین، مادرت را یک سر بزن، ذکر خدا بکن، نماز بخوان، نماز امام زمان بخوان. شما چه روزی نماز امام زمان خوانده‌اید؟ الان نصف بیشتر عمرتان رفته است. قربانتان بروم. باید به فکر رجعت باشید. یک دفعه دیدید رجعت آمد. تو برای امام زمان چه کار

کردی؟ آقا تشریف آوردند، تو چه کار کردی؟ نماز امام زمان خواندی؟ ذکر خدا گفتی؟ فقیری را دستگیری کردی؟ امری را اطاعت کردی؟ چه کار کردی؟ تو باید به فکر رجعت باشی. رجعت یک دفعه می‌آید.

گفتم که پیامبر به من گفت: برو توی خاکها، بگو آخرین امضاء شد. من خیال می‌کردم آمریکا بودم، انگلیس بودم، شوروی بودم. نمی‌دانم در این شهرها و خاکها بودم. فقط در تمام شهرها داد می‌زدم، دوباره می‌رفتم به شهر دیگر. از اینجا تا خیال می‌کردم در آن شهر بودم. مطلب اینطوری می‌شود. وقتی امام زمان بیاید، یک مقداری به من نشان داد. بله، قربانتان بروم، ماشین از کار می‌افتد. تمام ماشینها و طیاره‌ها و اتم و تفنگ و باروت از کار می‌افتند. وقتی امام زمان ظهور می‌کند، اینها فلج می‌شوند که امام زمان به اینها زور می‌شود. امامت حرف دیگری هست، خیال حرف دیگری هست، خواستن حرف دیگری هست؛ اما زمان اینطوری می‌شود. همه آنها فلج می‌شوند. هفتاد هزار ملک از آسمان می‌آیند. تمام دست به شمشیر و گرنه به امام زمان (عج الله فرجه) می‌گویند برو و گرنه تو را رجم می‌کنیم. به امام زمان می‌گویند. فکر رجعت باشید. یک دفعه می‌بینی آقا آمد.

من دیدم دیگر یک دفعه آمد. تا به من گفتند، من مغازه را رها کردم و پابره‌نه پالتو را برداشتم و چرخ هم انگار برداشتم، دویدم. یک وقت آمدم دیدم آنجا روی کوهها آمده است، به روی ما توپ سوار کردند. من توپ را زمان شاه دیدم؛ ولی آن موقع دیده بودم. همین سان گلوله‌هایش اینجور بود، روبروی آقا سوار کرده بودند. از این آدمهای گنده هم بودند. ما خدمت آقا آمدیم، گفت: برو به بازاری‌ها بگو بیایند. رفت، گفت: بازاری‌ها نمی‌آیند. این از بازاری‌ها! من به ایشان گفتم: آقا، اینها توپ روی ما سوار کردند، نه که من از توپ بترسم، من آمدم جانم را فدای تو بکنم. گفت: حسین، توپها در نمی‌رود. پشت توپها رفتند، هرکاری کردند در نرفت. آن وقت آقا یک صوت حجاز خواند. صدایش از تمام دنیا می‌آمد. آن وقت اینها دستهایشان را اینطوری کردند و از روی کوهها پایین آمدند که آقا قبولشان بکند. بعد من از خواب بیدار شدم.

جانم، هوای امام زمان را داشته باشید. من دلم می‌خواهد شما در خط امام زمان باشید. حرف من این است. این حرفها را که دارم می‌زنم که در خط امام زمان باشید. من هر شب، نماز امام زمان را می‌خوانم. نمی‌خواهم به شما بگویم من نماز می‌خوانم. می‌خواهم بگویم شما یک شب نماز را بخوان، دو شب را بخوان، من به دین یهودی بمیرم اگر بخواهم بگویم نماز می‌خوانم. باور کردید؟ من دارم برای شما می‌گویم؛ یعنی شما هم در همین کارها بیایید. من هر کسی خانه درست کرده است، گفتم: یک اتاق بیتوته درست کن. گاهی آنجا برو یک، دو رکعت نماز بخوان. طوری که نیست؟ یک جا رفتم دیدم، اینقدر خوشم آمد. در راه پله‌هایش یک مفاتیح گذاشته بود و یک قرآن گذاشته بود و موکت کرده بود. خیلی خوب بود و باصفا بود. پس جوانها، اگر خواستند خانه درست کنند، یک اتاق بیتوته هم بسازند.

ببینید، دوباره تکرار می‌کنم: اینها برای خودشان کسی بودند، ما دنبالشان می‌رفتیم. چه طور اینطوری شدند؟ تجددی شدند. آدم تجددی کسی دنبالش نمی‌رود، همیشه به فکر تجدد است. شما اگر یک منبری، یک کار خیری کرده است به من بگویید! خیرش این بوده است که همیشه به فکر خودش بوده است! آره، قربانتان بروم، حواستان جمع باشد، دنبال کسی نروید. کسی دنبال شما بیاید، نه اینکه شما دنبال کسی بروید؛ اما شما هم استوار باشید که کسی دنبالتان بیاید، نه اینکه شبیه آنها باشید. «آخره البقاء و الدنيا فناء» باشی. یک احتمال بدهید که می‌میرید. دیگر یک احتمال را که بدهید! مرتب می‌گوید: امروز، اینطوری می‌کنم، فردا اینطوری می‌کنم. اصلاً به فکر مردن نیستید. حداقل می‌خواهید اینجوری کنید یک صدقه بدهید. من ارزانش کردم. من از دست شما چه کنم؟ یک صدقه بدهید.

یا علی